

مروری بر متلهای مردم ممسنی

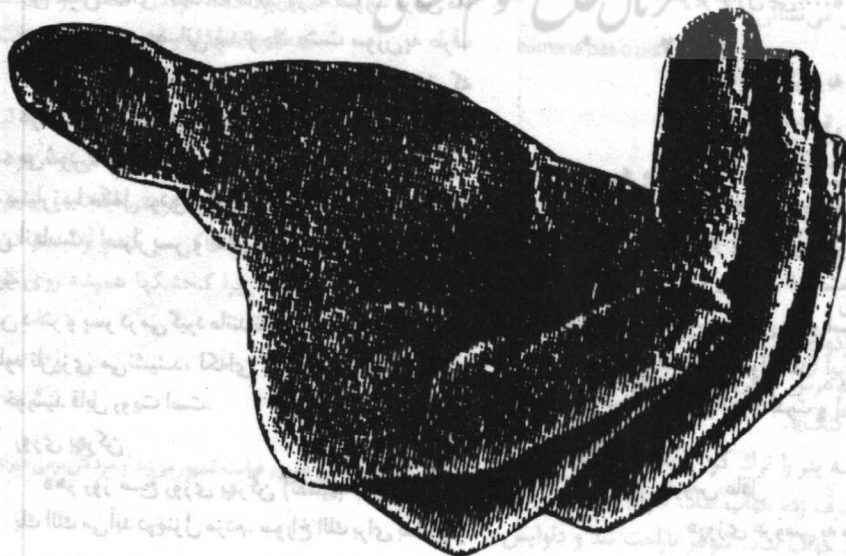
دکتر سهیلا شهشانی

گذشته، زمان حال را شرح نمی‌دهد و برای رهگشایی آینده به کار نمی‌آید. در چنین زمانی انسان نمی‌تواند از فرهنگ گذشته‌اش یاری بگیرد. اسطوره‌ها، داستانها، مثلها و متلهای مسئله او را حل نمی‌کنند و او در پی حل مسائلی به جستجوی منابع دیگر می‌رود. رشته بسیار وسیع انسان‌شناسی به خاطر تجربه‌اش این امکان را دارد که بتواند از انسانهایی که در جوامع مختلف زیسته‌اند و با هستی به گونه‌ای کنار آمده‌اند که مختص فرهنگ آنان است، ارتباط آنها را در حل مسائل روزمره‌شان بیابد و با وسیله‌ی مثلا فرهنگ گفتاری نشان دهد که مردم چگونه اساسی‌ترین موضوعهای حیاتی خود را مطرح کرده‌اند و راه حل‌های آنها چگونه بوده است.

گفتارهای اسطوره‌ای کوتاه زیر در سال ۱۳۵۶ (زمان گردآوری آنها) به عنوان «گپ قدیمی» در میان مردم ممسنی موجود بود. بچه‌های آن روز و افراد بالغ امروز به سختی چنین داستانهایی را به یاد می‌آورند، زیرا با آن داستانها نمی‌توانند دنیای امروز را درک کنند. راه‌حل نگرانیهای امروز توسل به تصاویر زندگی داستانی نیست اما اگر غبار مسائل روزمره، پول، مسکن، و واژه‌های رنگارنگ مربوط به آینده را برای چند لحظه کنار بگذاریم و به کته این داستانها بنگریم، می‌بینیم جز آنچه امروزه در قلب تلاشهای بشر قرار دارد یعنی هستی و عشق و ابدیت چیز دیگری در آنها مطرح نیست. فقط زبان در زمان سبب فاصله شده است آشنایی با این خاطره‌های فرهنگی ارتباط ما را با آینده مستحکم می‌کند. آینده‌ای که آن را با رد گذشته نمی‌توان ساخت، بلکه می‌توان با شناخت از خویشتن فرهنگی آن را استوار کرد. در نیم قرن اخیر انسان ایرانی از خویشتن شرم داشت، به خصوص اگر روستایی و عشایری بود به محض ورود به شهر آنچنان خود را با محیط جدید وفق

گردآوری فرهنگ گفتاری دلایل متفاوتی دارد. می‌توان به آن به صورت انباشتن «آنچه فردا موجود نخواهد بود» نگریست و این داستانها و ابیات را که هنوز نوشته نشده است، ثبت و ضبط کرد. با شناخت قدمت و پراکندگی آنها می‌توان مراکز تولید فرهنگی، شعاع ارتباطات فرهنگی، مهاجرت اقوام یا نفوذ خصلتها را یافت. این گردآوری را می‌توان تحلیل کرد، ارتباط میان آنها و زندگی اجتماعی مردم و طرز تفکر و رفتارهای سیاسی - اقتصادی را یافت یا می‌توان از نظر موضوعی یا القایی به چنین گردآوری نظم داد و هرگاه در پی اثبات موضوعی بود، فیش مربوط به موضوع را استخراج کرد و با کمک و استناد به فرهنگ گفتاری، موضوع خود را به اثبات رساند.

تحلیل دیگری که می‌توان در زمان کنونی بر فرهنگ گفتاری انجام داد آن است که ببینیم انسان چگونه مهمترین مسائل وجودی خود را به ساده‌ترین مشکل صیقل داده است. به طوری که بتواند آن را برای افراد سنین مختلف بیان کند تا آنها بتوانند این مسائل را درک کنند. این گفتارها باید آنچنان ساده و شیوا بیان شوند که در خاطرها باقی بمانند و آن قدر به حقیقت و زندگی نزدیک باشند که بارها در زندگی یادآوری شوند تا دلیلی برای حفظ آن وجود داشته باشد. چنین مطالبی را انسان برای فرزندش می‌گوید که او نیز از این دانش استفاده کند و با کمک از آن خود را با طبیعت و جامعه وفق دهد. اگر چنین آموزشی برای وی راهشگای زندگی باشد آن را حفظ می‌کند و در دوران زندگی اش آن را زنده نگاه می‌دارد و در سختیها و گریزهای حیات، آن را به همراه می‌برد تا بتواند آن را مانند حلقه‌ای آویز گوش دیگری کند، حلقه‌ای که زنجیروار او را به گذشتگان و آیندگان متصل می‌کند. هرگاه رشته اتصال متزلزل شود، فراموشی فرهنگی پیش می‌آید.



می‌داد که مبادا يك شهرى به صورتى تحقیرآمیز به وی بنگرد. اما دوره‌ای بعد جستجوی اصل و نسب باب شد و دامن قاسم آبادی و تنبان کردی نشانه افتخار و تجدد قرار گرفت.

حال ایرانی با گذر زمان و دیدن مسائل و مضایب به مرور قادر می‌شود آنچه را هست قبول کند و با خویشتن فرهنگی خود کنار بیاید، نه اینکه بخواهد به آن به عنوان عتیقه، چه گرانبه‌قیمت چه پوسیده، یا يك وسیله تجزیه تحلیل علمی بنگرد، بلکه آن را همان گونه که هست ببیند، با خلوص تماشاگر به پدیده‌ای روشن....

این چنین است که به چند قطعه زیر می‌نگریم: صیقل یافته در دل زمان و طبیعت، با برگیری از خصلتهای فرهنگی به ساده‌ترین سوالهای بشری در مورد آفرینش، احساس گناه، عشق، خوشبختی، فقر، کار، و جستجوی ابدیت پاسخ می‌گویند.

خدای نزدیک بود.

«وقتی که دنیا آفریده شد خدا خیلی نزدیک بود (Kutābi)» کوتاه بود) او همیشه به خواست آدمها جواب می‌داد. آن موقع انسانها راستگو بودند هر وقت خدا را صدا می‌زدند می‌شنید. دستت را که بلند می‌کردی، می‌توانستی به او برسی. اما چیزهای زیادی اتفاق افتاد. آدمها خیلی کارهای بد کردند و خدا دور شد. روزی دورتر هم خواهد شد.»

این مطلب نشان دهنده واهمه انسان در ارتباطش با خداست. احساس انسان از جامعه بشری آن است که او از نیکی آمده به سوی بدی می‌رود و با گذشت زمان از ارتباطش با خدا کاسته خواهد شد.

ماه و خورشید

«دختر و پسری بودند. پسر از دختر که نان می‌پخت خواست که کمی نان به او بدهد. دختر نداد. پس اصرار کرد. بالاخره دختر يك گرده نان به طرف پسر انداخت. این همان لکه‌ای است که ما امروز به صورت قرص ماه می‌بینیم. پسر عصبانی شد و يك مشت سوزن به طرف دختر پرت کرد. این سوزنها همان رشته‌هایی است که هرگاه به طرف خورشید نگاه می‌کنیم از آن ساطع می‌شود.»

ماه و خورشید بسیار زیبا مکمل بودن دختر و پسر را نشان می‌دهند. جدلی که از کودکی بین آنهاست، اصرار پسر و انکار دختر، و عاقبت به یکدیگر دادن صفات محرز.

صحتی که بین دختر و پسر در می‌گیرد مانند تقاضای پسر هاست. هر بار که زنی بر سر تاوه نان‌پزی می‌نشیند، لکه‌ای که بر صورت ماه است و همچنین تیغ نور خورشید قابل رویت است.

روزی بهرکن

«هر روز صبح روزی بهرکن (تقسیم کننده روزی) با يك الك می‌آید در منزل مردم. سوراخ الك برای بعضی از

خانه‌ها بزرگ و برای بعضیها کوچک است، به همین علت است که بعضیها فقیرند و بعضیها غنی. با این حال هر کسی باید صبح زود بلند شود و در خانه را باز کند تا روزی بیشتر به او برسد. چون «روزی بهرکن» به آنها که درشان بسته است چیز زیادی نمی‌دهد.»

جایگاه اقتصادی انسان تا اندازه‌ای جبری و تا اندازه‌ای نتیجه کار است. جبر یعنی «الك روزی بهرکن» و اختیار، بازگذاشتن خانه در ساعت گذر روزی بهرکن از در خانه است.

عشق زود رس

«دختری بود که خیلی دلش می‌خواست ازدواج کند. نامزد شده بود، اما برای ازدواج عجله می‌کرد. آنها در ناحیه سردسیر بودند، دایم به پدرش نق می‌زد که بساط کار را فراهم کند. پدر به او گفت که باید تا بهار صبر کند. «بهار کنی می‌آید؟» «وقتی که برگهای درختان درآمدند.» پدر این را گفت و به درخت به خصوصی اشاره کرد. از آن روز به بعد دختر توجه زیادی به آن درخت کرد. آن قدر خاک گرم دور درخت گذاشت که درخت شروع به نشان دادن علائم بهار کرد. دختر تا این را دید پیش پدر رفت و به او گفت که وقتش رسیده است. پدر گفت باید صبر کند. دختر درخت را به او نشان داد. پدر که از دست دخترش خسته شده بود از پسرش خواست دختر را به قشلاق ببرد و به نامزدش برساند. خواهر و برادر به راه افتادند. شب کنار راه آتشی درست کردند. دختر جلو آتش ایستاد و شروع کرد به خواندن:

«زونم تش و زونم دید.

«Zunom taš va zunom did

عزیز برارن چی....»

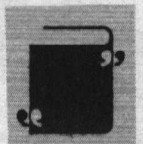
aziz barâr na çi k...»

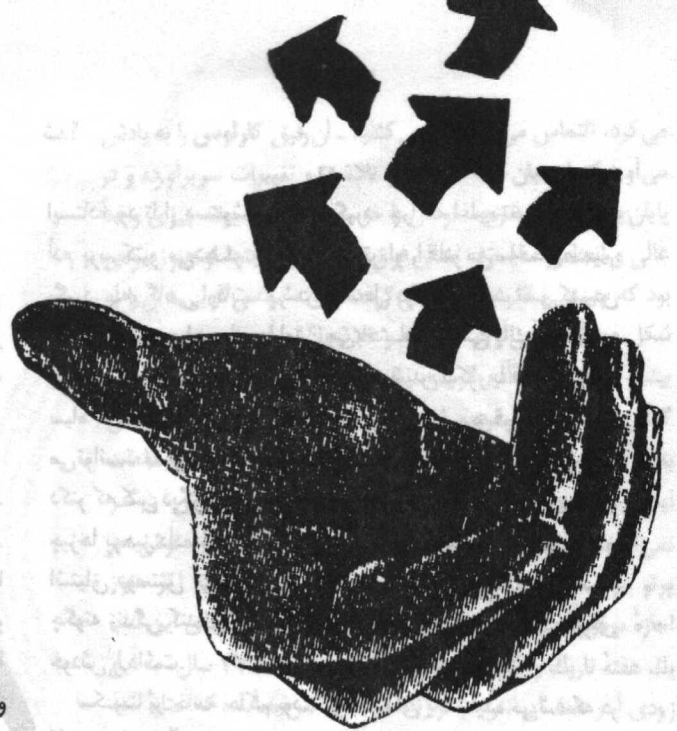
«زبونم آتش بگیرد به زبونم دود
بردار عزیز کجا عشق همسر کجا»
برادر از او خواست آنچه را خوانده تکرار کند. پسر تا شنید آتش را بیشتر و بیشتر کرد و رفت پیش درختی پنهان شد. تا دختر پشتش را به برادر کرد، او تیری از پشت به او زد و او را در آتش انداخت»

عشق زود رس موجب رسوایی دختر است. هر چه قدر علاقه به ازدواج در دختر موجود باشد نباید آن را ابراز کند: این يك آموزش رفتاری است. برای دخترها، برادرهای بزرگتر اهرم قدرت و اعمال کنندگان نظرهای اخلاقی - رفتاری جامعه هستند.

عروس عاقل

«روزی عروسی به محلی آمد که مردم آن نمی‌دانستند





که زنش کر و گنگ است. به خانه پدرزن برگشت و وضع دختر را به او گفت. پدر به او گفت که دخترش سالم است. دختر نیز شروع به حرف زدن کرد و گفت که پدر به او گفته که به حرف کسی گوش ندهد و جواب کسی را هم ندهد. پدر منظورش را شرح داد و گفت که جواب آنهایی را که می‌خواهند با او دعوا کنند یا دشنام دهند نباید بدهد و تصور کند که نمی‌شود و اصلاً زبان ندارد. این به خاطر حفاظت خودش از درگیری است.

آن روزها مردم به نصایح بزرگترها گوش می‌دادند. مصون کردن دختر از جدلهای خانوادگی و آموختن سکوت و بردباری به وی از طریق این داستان افراط‌آمیز می‌تواند صورت گیرد.

جنگ و شیطان

«شیطان همیشه زیر پوست انسان بوده است. او دلش می‌خواست دردل انسان باشد، اما خدا نگذاشت و او فقط توانست زیر پوست انسان برود. اگر دردل او بود، همیشه جنگ بود.»

اوج جدل یعنی جنگ و این برابر است با رفتار شیطانی. آب حیات

«روزی دو مرد دنبال آب حیات می‌گشتند. آنها مشک خود را کنار پای اسرافیل^۱ پر از آب کردند. برمی‌گشتند که سنگ گرانقیمتی در راه دیدند. مشک را کنار درخت کناری گذاشتند. سنگ را برداشتند و خواستند آن را به دو نیمه مساوی تقسیم کنند. هر چه کردند نتوانستند آن را نصف کنند. اسرافیل که آنها را می‌دید به آنها گفت از کمی خاک استفاده کنند تا بتوانند موازنه برقرار کنند. خاک، یعنی مرگ، چشم حریص انسان را می‌بندد. ضمن این کار گنجشگها به مشک آب حیات که زیر درخت کناری نهاده شده بود حمله کردند و تمام آن را خوردند. برای این است که گنجشگها این قدر عمر دارند و درخت کنار همیشه سبز است.»

آب حیات: آرزوی بشر همیشه زنده ماندن است. با این سوال که مگر می‌شود نبود، تفکر به «سوی بودن و نبودن» می‌رود. فرهنگ برای گریز از تراژدی «بودن» آثار فراوانی می‌آفریند. اینجا می‌بینیم که خصلت منفی انسان یعنی حریص بودن او را خاکی می‌کند و از ابدیت دور نگاه می‌دارد. اما ابدیت غیرممکن نیست، زیرا گنجشگها همیشه روی درختان کنارند و این درخت همیشه سبز است....

پانویس

۱. اسرافیل فرشته‌ای که روز قیامت شیور می‌زند و مردگان برمی‌خیزند.

چطوری زندگی کنند. آتش درست می‌کردند و به جای آنکه کنار آنان بایستند وسط آن می‌ایستادند. به پای خود گل می‌مالیدند که پایشان نسوزد. نمی‌دانستند می‌توانند کنار آتش بنشینند. هرگاه می‌خواستند از اتاق بیرون بروند، سرشان را خم نمی‌کردند که به بالای در نخورد یا نشسته از اتاق خارج می‌شدند، یا سرشان را به در می‌زدند و می‌رفتند.

تازه عروس از رفتار این مردم خیلی متعجب می‌شد. روزی به آنها گفت چرا گل به پای خود می‌مالید، خوب عقبر بشینند؟ آنها سوال می‌کردند: چطوری؟ وی به تدریج به آنها یاد داد که چگونه بنشینند، چگونه سر خود را خم کنند و از اتاق خارج شوند. از آن به بعد مردم برای عروس این شعر را می‌خواندند:

«عروس کِر کرانی

Aruse kerkerāni

همَن پَس پِش می‌نشانی»

hamane pas o piš minešuni

«عروس تازه

همه را جلو و عقب نشاند»

ازدواج دختر با خانواده‌ای پایتتر از مرتبه اجتماعی او هر چند عجیب است، اما امکان پذیر است و در چنین صورتی دختر باید به آنها آموزش بدهد.

جدل خانوادگی

«دختری ازدواج کرد. پدرش به او نصیحت کرد که هر یک از اقوام شوهرش حرفی به او زد، جواب ندهد: «هم کر باش. هم گنگ.»

دختر خانه پدر را ترک کرد و به منزل شوهر رفت. شوهر با او حرف زد، جواب نداد. اقوام شوهرش با او صحبت کردند جواب نداد. شوهر ناراحت شد و دلواپس